

ترجمه و هویت^۱

ایلان استوانس

ترجمه مجید باغینی پور

متن مبدأ به متن مقصد وفادار نیست.

خورخه لویس بورخس

استعمار قاره آمریکا به دست اسپانیایی‌ها کاری نظامی بود، ولی معمولاً از نقشی که مترجمان حضوری در این به اصطلاح «فتح» ایفا کردند کمتر سخن به میان می‌آید. این مترجمان بومیانی بودند که علاوه بر زبان، فرهنگ و ذهنیت بومیان را نیز ترجمه می‌کردند تا اشغالگران بهتر بتوانند ثروت‌های این قاره را غارت کنند. نیمه اول این مقاله داستان غم‌انگیز تنی چند از این مترجمان است. اما نیمه دوم مقاله داستان حیرت‌انگیز مردم بومی این قاره است، مردمی که که با اسلحه خود اشغالگران، یعنی زبان اسپانیایی، موفق شدند توجه جهان غرب را به فرهنگ شگفت‌انگیز خود جلب کنند و آن شکوه فرهنگی را که در جریان استعمار از دست رفته بود بازپس گیرند، هرچند در این راه بر سر هویت خود مصالحه کردند.

ترجمه، با آن تله‌های لذت‌بخشش، با آن گم‌شدن‌ها در دخمه‌های پیچ‌درپیچش، از بدو تولد آمریکای شمالی و جنوبی در این قاره حضور داشته است. آنچه مرا متعجب می‌کند این است که چطور در فتح این دو پاره از قاره آمریکا نقش زبان اگر نگوئیم مورد غفلت واقع شده، دست‌کم نادیده گرفته شده است. شگفتی نیست که بدون، به قول ارنان کورتس، «مترجمان هم‌زمان»، کاری به عظمت فتح یک قاره کاملاً ناممکن بود. هرچند استعمار قاره آمریکا به دست اسپانیایی‌ها امری نظامی بود که پیامدهای اجتماعی، سیاسی و تاریخی داشت، اما در وهله نخست، اشغالی کلامی بود، مواجهه نابرابر جوامعی بود که به زبان‌های مختلف تکلم می‌کردند. از شبه جزیره یوکاتان تا کالیفرنیا مدرن امروزی، بیش از یک صد گویش مختلف خاموش شدند، و زبان اسپانیایی زبان ارتباط، زبان دادوستد، زبان حاکمیت، و زبان مذهب

شد. کورتس و پیسارو، همچون دیگر جنگجویان اسپانیایی، با پشتکار و تلاش در جهت اقناع، امپراتوری‌های آرتک و اینکا را تحت سلطه خویش درآوردند. برای مثال، کورتس آن قدر باهوش بود که توانست حاکمان غافل‌گیرشده و ساده‌لوح، یعنی موکتسومای دوم و کوآتموک، را متقاعد کند که وی کتسال کواتل، همان افعی‌پر دار، و خدای ریش‌دار تقویم آرتک‌هاست که پیش‌بینی شده بود نشانهٔ غرورآمیز ظهور عصری جدید باشد. اما کورتس و شوالیه‌های اسپانیایی‌اش برای برقراری ارتباط با آنان، پیوسته در جست‌وجوی نوع بسیار خاصی سرباز بودند، یعنی مترجمی که بتواند از کلمات همچون سلاح بهره‌گیرد و قادر باشد نه‌فقط پیام‌های دشمن، بلکه ذهن آنان را نیز بخواند؛ چنین مترجمی، به تعبیر امروز، نه‌تنها فردی چندزبانه، که، مهم‌تر از آن، تحلیل‌گری فرهنگی بود که می‌توانست فرهنگ، و همچنین جهان‌بینی افراد را نیز توصیف کند. آنها فقط با استخدام یک «جادوگر کلمات» بود که می‌توانستند به اهدافشان دست یابند؛ چنین مترجمانی ضرورت داشت که عضوی از ارتش استعمارگر و وفادار به آن و نیز حامی و مبلغ آن باشند، به طوری که هم از غنایم جنگ سهم ببرند و هم پیروزی در جنگ را پیروزی خود تلقی کنند.

این فکرها اخیراً در بعدازظهری دل‌انگیز که مشغول خواندن اشعار مقدس ناواتل^۲ بودم، به ذهنم رسید. گرچه من در ادبیات پیش از ورود کلمب به قاره آمریکا تخصصی ندارم، اما علاقه‌ام به فرهنگ‌های باستانی آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی باعث شده بود کتاب‌هایی زیادی در این زمینه بخوانم و جمع‌آوری کنم. یک روز داشتم کتابی از دانیل جی برینتون را می‌خواندم. او نخستین آمریکایی بود که اشعاری از زبان ناواتل به انگلیسی ترجمه کرده بود. در حین خواندن، پی به یک مسئله دشوار بردم و آن این که مترجمان چگونه فرهنگ مردمان پیش از ورود کلمب به آمریکا را برای خوانندگان زمان خود فهم‌پذیر کرده‌اند. بارها شاهد بوده‌ایم که شعر آنان، که بیان نگرش آنان به زمان، رؤیایها و سرخوردگی‌هایشان است، در ترجمه آشکارا تغییر کرده است؛ آنان همانی هستند که ما می‌خواهیم باشند؛ حال آنکه دیدگاه‌های آنان، به تعبیر یکی از مفسرین، از دیدگاه‌های دیگران به اندازهٔ چندین سال نوری فاصله دارند. با وجود اکتشافات علمی فراوان دربارهٔ ماچوپیچو، توتوتچیتلن، و مراکز جمعیتی ویران‌شدهٔ دیگر، تصویر مردمان پیش از ورود کلمب به قاره آمریکا تصویری از خودمان است که در آینه‌ای کج و معوج بازتاب یافته است. از لحظه‌ای که تمدن اقوام ناواتل زبان رودروری فرهنگ اروپایی قرار گرفت تا پایان قرن بیستم، به این تمدن جفا شده و تصویر نادرستی از آن ترسیم شده است؛ پس از آن نیز مفسران بی‌شماری این تصویر نادرست را بازتولید و بازآفرینی کرده‌اند. جهان‌بینی این بومیان قاره آمریکا، بیش از پانصد سال پس از شکست تراژیکشان،

همچنان معما باقی مانده است، جهان‌بینی بی‌بیگانه، اسرارآمیز و ابهام‌آمیز، محصول کار محققانی (بیشتر مکزیکی) که از ساحتی خاص از این جهان‌بینی پرده برداشته‌اند، یا در کار محققان پیش از خود تناقضاتی یافته‌اند، یا در جست‌وجوی منابع مفقودشده برآمده‌اند. هرچند یافته‌های جدید دربارهٔ جهان‌بینی این بومیان بسیار چشم‌گیر بوده است، اما هنوز تلاش‌های جمعی مضاعفی ضروری است؛ حاصل چنین تلاش‌هایی قطعاً توصیفی عادلانه و جامع نخواهد بود چون مهاجمان اروپایی تمدن مردم ناواتل زبان را تقریباً نابود کردند. یافتن سرخ‌هایی از هویت چنین تمدنی چالشی است درخور کارآگاهی با توانایی‌هایی فوق‌بشری. همه آنچه گفتیم بر ناتوانی ترجمه در ساختن پلی ارتباطی بین دو طرف با استفاده از زبان دلالت دارد. پر واضح است که ساختن چنین پلی که بسیار حیاتی است کاری بس دشوار خواهد بود. در اثبات این ادعا، اجازه بدهید فتح مکزیک به دست کورتس را مثال بیاورم. پرنال دیاس دل کاستیلیا، در وقایع‌نامه خود از فتح تِنوتِچیتلَن، می‌نویسد که حوالی سال ۱۵۱۷، دو نفر مایانی به نام‌های مِلکارِجُو و خولیانیلو، در شبه‌جزیره یوکاتان به دست کاپیتان فرانسيسكو اِرنانديز دُ کوردوبا اسیر شدند. هرچند این دو «خجالتی» و «درون‌گرا» بودند، (یا به تعبیر ما امروزی‌ها تمایلی به همکاری نداشتند)، اما به اجبار مترجم هم‌زمان شدند. با آنان بهتر از دیگر اسیران جنگی رفتار می‌شد تا دل‌گرم شوند و به نقش جدیدشان عادت کنند. آنان را به کوبا بردند تا به پرسش‌های فرمانداری که مشتاق بود بداند که آیا سرزمین فتح‌شده این دو معادن طلا دارد یا خیر پاسخ دهند. پس از آنکه این دو از آزمون دشوار رودررو شدن با عالی‌ترین مقام اشغالگر سربلند بیرون آمدند؛ از آنان خواسته شد که لباس اروپایی بپوشند و همچون شهروندان اروپایی رفتار کنند. آبادی کوچکی را در سانتیاگو به آن دو دادند؛ به آنان تعالیم کلیسا را آموختند و ملزمشان کردند در آیین عشای ربّانی شرکت کنند و نیز در حد توانشان به آنها اسپانیایی‌گفتاری را آموزش دادند. اما با وجود این همه آموزش جدّی و فشرده، اربابان اسپانیایی‌شان نسبت به انگیزه‌ها و کیفیت خدمت این بومیان به دیده شک می‌نگریستند؛ بنا به نظر دیاس دل کاستیلیا، علّت این بدبینی این بود که مِلکارِجُو و خولیانیلو از نگاه کردن در چشم دیگران پرهیز می‌کردند. آنان به طرزی زنده به پیش پایشان زُل می‌زدند، و این نه از روی احترام، که به خاطر پرهیز از تماس چشمی مستقیم با دیگران بود. و دقیقاً همان‌گونه که انتظار می‌رفت، وقتی این مترجمان هم‌زمان در معیت گروه اعزامی به سرپرستی خوان دِ غریخالبا به جزیره کوسومیل رفتند، مشخص بود که تنها بخشی از پیام اسپانیایی‌ها به بومیان منتقل شده است، و دلیلش این بود که بومیان پس از دیدار دوستانه آغازین، بر سر قرار مورد توافق بعدی حاضر نشدند و این طبعاً اسپانیایی‌ها را سخت نگران کرد.

ما دربارهٔ ملکارِ جُو و خولیانیلو اطلاعات چندانی نداریم. این مترجمان، بر اخلافِ قهرمانان نظامی عصر خود، در تاریخ جایگاه قابل توجهی ندارند، و گفته‌هایشان تحت الشعاع عملیات نظامی کسانی قرار گرفته است که به جنگ، ثروت و شهرت علاقمند بودند تا به درک و ارتباط فرهنگی. این دو حتی اگر مهارت چندانی در ترجمه نداشتند، اما شایستهٔ تقدیر بودند؛ ولی متأسفانه، سرنوشتشان همانا سرنوشت تمام مترجمان است، یعنی به دست فراموشی سپرده شدن. هرچند مرگ آنان را دیاس دل کاستیلیا ثبت کرده است، اما به صورت گذرا و در حاشیه. به یادشان هیچ بنای یادبودی ساخته نشد و یادشان هرگز گرامی داشته نشد. خولیانیلو ظاهراً از غم و اندوه دق کرد یا قربانی یکی از بیماری‌های همه‌گیری شد که آن زمان بسیاری از بومیان را به هلاکت رساند. ملکارِ جُو مرگی قهرمانانه‌تر، هرچند تراژیک‌تر، داشت. وی در ۱۵۱۹ به اغراض مصیبت‌زای کورتس پی برد و موضع خود را تغییر داد و پس از جنگ سرنوشت‌ساز تاباسکو، به جای اینکه ترجمه‌ای عینی، صادقانه و بی‌طرفانه انجام دهد، لباس‌های اروپایی‌اش را از تن درآورد، هویت بومی خود را بازیافت و نزد مردمانش برگشت تا برای آنان دانسته‌هایش را شرح دهد. اما قبیله‌اش پس از اینکه به حرف‌هایش گوش دادند، به جرم خیانت، دورویی و دروغ‌های بسیاری که گفته بود وی را به قتل رساندند.

بی‌شک، در جریان فتح مکزیک، سرشناس‌ترین «پل» ارتباطی بین زبان‌ها و فرهنگ‌ها، یا حداقل یکی از آنانی که از مدت‌ها قبل جایگاهی اسطوره‌ای یافته بود، زنی بود که نامش همچون شرح زندگی‌اش گنگ و مبهم است؛ اما به یقین می‌دانیم که او با تمام وجود و بی‌هیچ تردیدی نقش مترجم هم‌زمان را ایفا می‌کرد. او را به نام‌های مختلف می‌شناختند: مارینا، مالینا، مالینالی، مالینتسین، و یا مالینچه؛ او هم مترجم و هم معشوقهٔ کورتس بود و در نزد سربازان اسپانیایی فردی بسیار محبوب، در حد همتای آمریکای لاتینی‌اش، یعنی پاکهانتوس، به شمار می‌رفت، برخی مورخان بر این باورند که وی در شهر کوچکی، در حدود چهل کیلومتری کوتساکوالکوس به دنیا آمد، پس از مرگ پدرش همچون کالایی فروخته شد، و پس از آنکه کورتس وی را از مقامی عالی‌رتبه ربود، معشوقهٔ کورتس شد. (وی یکی از فرزندان کورتس، به نام مارتین را بزرگ کرد.) کورتس خود اغلب در شرح چگونگی فتح امپراتوری آزتک در نامه‌اش خطاب به چارلز پنجم، امپراتور اسپانیا، و همچنین دیاس دل کاستیلیا در وقایع‌نامه‌اش از وی نام می‌برند. هرچه ملکارِ جُو و خولیانیلو گمنام بودند، مالینچه مشهور بود. شهرت وی باعث خشم مکزیکی‌ها شده بود تا آنجا که آنها کلمهٔ مالینچستا را به فردی اطلاق می‌کردند که کشورش را به خاطر منافع شخصی به دشمن فروخته است. مالینچه از امتیازات همخوابه شدن با فرماندهٔ قدرتمند ارتش اسپانیا به‌خوبی آگاه بود. وی بسیاری از

گویش‌های بومی را روان تکلم می‌کرد و به‌سرعت قواعد دستور زبان اسپانیایی را فراگرفت؛ از همه مهم‌تر اینکه، خیلی زود فهمید که در کار ترجمه باید هم وفادار و هم شیاد باشد. او هم مترجم هم‌زمان بود، و هم به معشوقش کمک می‌کرد تا به اهداف نظامی‌اش برسد. کلماتش و بدنش به هم آمیخته بودند و یکی بدون دیگری تأثیر نداشتند. پیام‌ها و باورهای شخصی‌اش سخت در هم تنیده بودند. خلاصه کلام، مالینچه مظهر مترجم در مقام معشوقه بود. مکزیکی‌ها سال‌هاست دشنامش می‌دهند، و امروزه او را مادر واقعی میهن تلقی می‌کنند، زنی که از بدنش استفاده می‌کرد تا به مردمش خیانت کند، و آداب و رسوم اروپایی را وارد فرهنگ خود کند تا نژادی مخلوط از اسپانیایی و بومیان به‌وجود بیاورد.

مالینچه بی‌تردید هیچ‌گاه مترجم بی‌طرف و منصفی نبود؛ مترجمان ادبی امروز در پی زیبایی زبان ترجمه هستند. او نه فقط با چنین مفهومی بیگانه بود، بلکه در پی برقراری ارتباطی صادقانه بین فرهنگ‌ها نیز نبود. نقش وی صرفاً استراتژیک بود، یعنی وی مردم خود را گمراه می‌کرد و فریب می‌داد و نهایتاً به انقراض امپراطوری آزتک یاری می‌رساند. وی از کلمات همچون آتشباری بهره می‌گرفت تا اسرار ذهن آزتک‌ها را برملا سازد و بدین‌سان به کورتس و یارانش کمک می‌کرد تا از قدرت واقعی دشمنانشان ارزیابی درستی داشته باشند. اما خطاست اگر گمان کنیم که نقش وی در مقام «جادوگر کلمات» برای مردم نوااتل‌زبان و دیگر بومیان نقشی جدید و ناآشنا بوده است. در فاصله میان اواخر قرن چهاردهم تا اوایل قرن شانزدهم میلادی، مترجمان هم‌زمانی همچون مالینچه در مکزیک باید فراوان بوده باشند. بسیاری از فرهنگ‌هایی که قبل از ۱۴۹۲ در آمریکای میانه، یعنی جنوب آمریکای شمالی، و آمریکای مرکزی ساکن بودند، برای دادوستد با دیگران یقیناً به مترجمان هم‌زمان نیاز داشتند. در نبود زبانی میانجی، گویش‌ها بسته به میزان نفوذ سخنگویانشان، کم‌وبیش مهم تلقی می‌شدند. بنابراین، بومیان نوااتل‌زبان، مایاها، اُتومی‌ها، و گروه‌های دیگر تاحدی با مسئله ترجمه کلماتشان برای کسانی که به زبان آنها تکلم نمی‌کردند آشنا بودند. با وجود این، کار مترجمانی همچون مالینچه که با اسپانیایی‌ها هم‌پیمان شده بودند از جنس دیگری بود؛ کار آنها با نوع پیچیده‌ای از فریبکاری همراه بود. آنان شاهد برتری نظامی مهاجمان بر بومیان بودند؛ آنان همچنین وقوع فاجعه‌ای بسیار گسترده را پیش چشمان خود می‌دیدند؛ با وجود این، در نزد آنها منافع شخصی عموماً مهم‌تر از رنج مردمانشان بود. اسپانیایی‌ها وقتی در موضع قدرت بودند، آنان را محترم می‌داشتند و همچون قهرمانان با آنها رفتار می‌کردند. اگرچه هیچ‌کس این مترجمان (عمدتاً بومی) را به‌خاطر پرتاب دینامیت از سوی اسپانیایی‌ها برای قتل‌عام بومیان سرزنش نمی‌کرد، اما آنان بی‌تردید نقش سرنوشت‌سازی در از میان بردن بومیان

داشتند. بومیان ناواتل زبان گذشته را فقط به طریق شفاهی حفظ می‌کردند (هنگام ورود اسپانیایی‌ها مقدمات طرح الفبایی پیشرفته فراهم شده بود)، از این رو وقایع نویسان اروپایی — راهبان و کشیشان بلند نظری که خود را وقف نجات چیزهایی کرده بودند که داشت ویران می‌شد — قادر نبودند برای نجات فرهنگ بومیان از نابودی کار چندانی بکنند. خود آنها نیز توان چندانی برای درک فرهنگ بومیان نداشتند، چه از نظر زبانی و چه از نظر روان‌شناختی. در نتیجه، آنچه امروزه از فرهنگ باستانی و تمدن مکزیکی‌ها برجای مانده، فقط بخش بسیار ناچیزی از آن است. این واقعیت را نیز نباید از یاد ببریم که از ۱۵۲۳ میلادی، مترجمان حضوری دیگری که پیدا شدند، لنزی را که از طریق آن می‌توانستیم فرهنگ اقوام ناواتل زبان را ببینیم مخدوش کرده‌اند. برای درک عواقب ناشی از فتح مکزیکی، تصور کنید که فقط یک دوازدهم از کمدی الهی تمام آن میراثی بود که از اروپای باستانی و قرون وسطایی برای ما باقی مانده بود، آن هم نه به زبان ایتالیایی بلکه به زبانی کاملاً ممنوعه.

II

در نتیجه آنچه شرح رفت، ادبیاتی که از پیش از ورود کلمب به قاره آمریکا به جامانده بسیار اندک است. برای مثال، آنچه ما امروز از شعر ناواتل در دست داریم، بیش از بیست سرود مذهبی مقدس نیست که برناردینو د ساهگون گردآوری کرده است؛ اینها آوازهایی پراکنده است که در سال‌نامه‌ها و شهادت‌نامه‌ها آمده است. و دیگر، نسخه خطی کانتارس منخیکانوس ای اُترُس اُپوسکولُس^۳ است، که کشیشی با نام مستعار آن را جمع‌آوری کرده و در دانشگاه ملی غیردولتی مکزیکی نگه‌داری می‌شود؛ و بالاخره، نسخه خطی رمانس ی لُس سینیوری لا دُوا اسپانیا^۴ است که در دانشگاه تگزاس در آستین نگه‌داری می‌شود. بخش اعظم آنچه ما درباره اقوام ناواتل زبان می‌دانیم، نتیجه پژوهش‌های محققان و گسترده آنجل ماریا گاربی و میگوئل لئون پُرتی یا است. عدم آشنایی با فرهنگ اصیل اقوام ناواتل زبان ترجمه این آثار را مشکل‌دار کرده است چون این منابع را نخست به اسپانیایی و سپس به دیگر زبان‌های اروپایی ترجمه کرده‌اند. البته چند مورد استثناء هم وجود دارد. مثلاً، ادوارد سیلر بی واسطه زبان دیگری متون را به آلمانی ترجمه کرد. دانیل جی برینتون نخستین فردی بود که در کتاب‌هایش، یعنی ریگ و د امریکانوس^۵ و شعر ناواتل باستان گرد گمنامی را از چهره شعر ناواتل زدود؛ این دو کتاب هر دو در سال‌های پایانی قرن نوزدهم در فیلادلفیا و بی‌واسطه از زبان دیگری به انگلیسی ترجمه شدند. آثار برینتون بر اساس نسخه خطی کانتارس د لُس منخیکانوس انجام شد، و همان‌گونه که خود در آغاز کتابش گفته است، بر اساس بازنویسی نسخه ناقصی از

فردی به نام آبه دی بویوغ ترجمه شده است؛ این خود نشان می‌دهد که این نوع آثار در معرض چه تحریفاتی بوده‌اند. معلوم نیست چه مقدار از اثر نهایی حاصل اندیشه خود برینتون بوده است. لئون پُرتی‌یا، سیلیر، و گاریبی ترجمه وی را وفادار اما افراط‌آمیز می‌دانند. علاقه بیش از حد برینتون به مقایسه تمدن اقوام نوااتل‌زبان با تمدن هند باستان از منظر انسان‌شناسی نیز وی را به دردسر انداخته است. اما بیش از هر چیز دیگری، انگلیسی شلخته وی ترجمه‌اش را قابل تردید، هرچند جالب، می‌کند. با این حال، کار برینتون از این نظر شگفت‌انگیز است که نیاز به زبان واسطه نداشته است. لئون پُرتی‌یا خود اخیراً مجموعه‌ای از اشعار ترجمه‌شده آرتکی را با عنوان پانزده شاعر دنیای آرتک منتشر کرده است؛ در این اثر، وی اشعاری را به انگلیسی ترجمه کرده که در ۱۹۶۷ در گلچینی آورده بود و پس از آن در حدّ اقل پنج فرصت آنها را بسط داده است. این مجموعه در مقایسه با اثر برینتون بسیار قابل اعتمادتر است؛ با وجود این، وی نیز از زبان اسپانیایی ترجمه کرده است.

مقابله ترجمه برینتون با ترجمه لئون پُرتی‌یا مایوس‌کننده است. بین این دو ترجمه بیش از یک‌صد سال پژوهش و تحلیل فاصله وجود دارد. برینتون فقط بخشی از میراث اقوام نوااتل‌زبان را در اختیار داشته و پیش از او پژوهشگری وجود نداشته که مسیر حرکت برای او تعیین کند؛ و مهم‌تر از آن اینکه او قادر نبوده شاعران را از یکدیگر متمایز کند، زیرا منابع تاریخی دیگر هنوز ناشناخته بودند. اما علیرغم کاستی‌های بسیار، ترجمه‌های او به انگلیسی ویکتوریایی را باید قدر دانست، زیرا وی پایه‌گذار سنتی شد که به آرامی در حال گسترش است. کار او در مقام مترجم هم‌زمان، شاید ناخودآگاه، عکس کاری بود که خولیانیلو و ملکارجو کرده بودند؛ آنان ذهن اقوام نوااتل‌زبان را بسته بودند. اولین بار که با جهانی روبه‌رو می‌شویم که مدتهاست از بین رفته است، شادی و شغفی به ما دست می‌دهد، ولی این شادی را که پشت سر گذاشتیم باید با احتیاط با این متون برخورد کنیم. راهی ندارم جز آنکه خوانندگان این مقاله را ترغیب کنم به کتاب پانزده شاعر دنیای آرتک‌ها مراجعه کنند؛ این کتاب تک‌تک شاعران را معرفی می‌کند و از نظر تاریخی و ادبی درباره مضمون و بُن‌مایه هر یک نظر می‌دهد: گل‌ها، زندگی همچون رؤیا، تمناهای دل، مرگ پادشاه، گذشت زمان، و امثالهم. تلاش در جهت برقراری رابطه بین دو ترجمه عبث نیست، و تاحدی کمک می‌کند تا زنجیره پایان‌ناپذیر برداشت‌های غلطی که ادبیات نوااتل را قربانی کرده‌اند کاهش یابد. ترجمه گاریبی و لئون پُرتی‌یا چیزهایی را بر ملا می‌کند که مترجمان و مترجمان هم‌زمان در دوران استعمار به غلط تفسیر کرده‌اند.

امروزه خوشبختانه کتاب‌هایی مثل درآمدی به زبان نوااتل باستان داریم که جهان‌بینی و

زبان اقوام نواتل زبان را معرفی می‌کند. در نتیجه، کم‌کم داریم می‌فهمیم که این اقوام تا چه حد علاقه‌مند به تفکر و شعر بوده‌اند. همچنین توانسته‌ایم به‌گفته‌اندیشه‌های تنی چند از شاعران نواتل‌گو از جمله دو شاعر مهم شاه نیسول‌کویک (۷۲-۱۴۰۱) و آکوانزین (در حدود ۱۴۳۰-۹۰) پی ببریم. دپه‌گو دوران، در کتاب خود با عنوان تاریخ سرخ‌پوستان، می‌نویسد که شاعر نواتل‌گو در میان نخبگان نقشی اساسی ایفا می‌کرد: آوازخوانان و رقاصان پیوسته با حاکمان محشور بودند و در مدرسه به کودکان اشعار منظوم آموزش می‌دادند. گاهی از صبح زود تا شب، برای خیل عظیمی از شنوندگان موسیقی اجرا می‌کردند و از شاعران محبوب می‌خواستند تا همراه با موسیقی در حضور مردم شعر بخوانند. اگر اهمیت موسیقی، شعر و رقص در روستاهای مدرن مکزیک را نشانه‌ای دال بر این موضوع بگیریم، آن‌گاه نظر دوران باید صحیح باشد. مردم در جشن‌های مذهبی شادمانی می‌کردند، و حکایات فردی یا جمعی و رویدادها را به زبان شعر نقل می‌کردند. ساهاغون، کلاویچ‌پرو، و تورکوی‌مادا می‌گویند که شعر نواتل‌پی‌رنگ‌هایی تاریخی یا خیالی دارند؛ اما گاریبی و لئون پرتی یا اطلاعات بسیار بیشتری به ما می‌دهند: آنها با تحلیل آئین‌های جشن‌های مذهبی و سرودهای مختص نیایش، روایت‌ها و شهادت‌نامه‌های سرخ‌پوستان درباره غلبه اسپانیایی‌ها بر بومیان را در دسترس ما قرار داده‌اند. این روایت‌ها و شهادت‌نامه‌ها افق دید ما را گسترده‌تر کرده‌اند.

اما برینتون و اخلاف او همان اندازه که مترجم هستند، بنا بر سنت ملکارجو، خولیانیلو و مالینچه، مفسر هم هستند. برینتون توانست به زبان انگلیسی اندیشه بومیان پیش از ورود کلمب به قاره آمریکا را برای تمدن غربی معرفی کند. همچنین، مترجمان کورتس و پیسارو، هرچند با اکراه، تفسیر شخصی خود از آمریکای شمالی و جنوبی را به زبان اسپانیایی ابتدایی در دسترس اروپائیان قرار داده بودند. اما نتیجه چیزی نبود جز انتقال تصوراتی نادرست یا حتی خیال‌هایی باطل درباره بومیان به مردم جهان. برای اینکه به عمق این بدفهمی پی ببریم، کافیهست بدانیم اسپانیایی‌زبان‌ها و برزیلی‌ها امروزه به زبانی صحبت می‌کنند که بر آنها تحمیل شده است. اینکه می‌گوییم آنها به اسپانیایی و پرتغالی حرف می‌زنند و می‌خوانند و می‌نویسند خود تاحدی تحریف است. آنها برای اینکه بتوانند در فرهنگ غربی نفوذ کنند زبانی را تملک کرده‌اند (یا زبانی آنها را تملک کرده است) که اصلاً از آن آنها نبوده است. خلاصه اینکه، آمریکای لاتین در نتیجه تاریخ استعماری خویش، همان چیزی است که، بنا به تعبیر رابرت فراست، در ترجمه از دست رفته است. بر همین سیاق می‌توان گفت که آمریکای لاتین همان چیزی است که در تفسیر از دست رفته است.

ادبیات، مشخصاً ادبیات داستانی، همچون ذره‌بینی است که با وضوحی بسیار شکاف بین

آمریکای لاتین در نتیجه تاریخ
استعماری خویش، همان
چیزی است که، بنا به تعبیر
رابرت فراست، در ترجمه از
دست رفته است.

واقعیت و زبان، جهان و واژه را نشان می‌دهد. چرا
هنرمندان و نویسندگان منطقه آمریکای لاتین تا این حد
خلاق بوده‌اند، ولی سیاستمدارانش بسیار بی‌ذوق و فاقد
خلاقیت؟ شاید پاسخ این باشد که از دید بیگانگان منطقه
رنگارنگ و اغزاتیک، یا به تعبیر رایج، «جادویی» جنوب
رودخانه ریوگرانده همیشه عرصه خیال‌پردازی بوده است.
ما ممکن است اطلاعات چندانی درباره تمدن‌های پیش
از ورود کلمب به قاره آمریکا نداشته باشیم، اما آنچه از
دست‌ساخته‌های تاریخی (یعنی خط هیروگلیف،

نسخه‌های خطی، و شاهکارهای معماری) برمی‌آید این است که صاحبان این تمدن‌ها زندگی
پر زرق و برق و خیال‌پردازانه‌ای داشته‌اند. آندره برتن آمریکای لاتین را «قاره‌ای سوررنالیستی»
نامیده، سرزمینی که در آن بی‌نظمی و ناشناخته‌ها، و امور غریزی و ناخودآگاه حکم فرمایند،
سرزمینی آشکارا و به‌ذات غیرغربی. دیگران چیزهایی بر تعبیر برتون افزوده‌اند و آن را
«شگفت‌انگیز» توصیف کرده‌اند. اما موسیقی‌شناس و ادیب کوبایی، آلیخو کارپانیتته، در
مقدمه مشهور خویش (۱۹۴۹) بر مان مُلک این جهان کوشید تعبیر برتون را وارونه کند. وی
پس از سفر به هائیتی، مدعی شد که آمریکای لاتین به مرحله کامل رئالیسم شگفت‌انگیز
رسیده، یعنی اروپای کهنه و فاقد اصالت و نوآوری را پشت سر نهاده و به مرحله‌ای رسیده که
در آن جست‌وجوی آرمان‌شهری خیالی با شگفتی‌هایی حیرت‌انگیز درآمیخته است؛
مرحله‌ای که جهان در آن همیشه در وضعیت پایان‌نیافته است. وی طی سفر خود دریافت که:

حضور و اقتدار امر واقعی و شگفت‌انگیز مختص هائیتی نبود، بلکه میراث هر دو آمریکای
شمالی و جنوبی بود، سرزمینی که هنوز شرحی از پیدایش آن نوشته نشده است. امر
شگفت در هر مرحله از حیات مردمانی یافت می‌شود که در تاریخ قاره آمریکا خوش
درخشیدند و از خود نامی به یادگار گذاشتند که زندگان هنوز آن نام‌ها را بر خود می‌نهند:
نام‌های افرادی از جویندگان چشمه حیات یا شهر طلایی مانوا گرفته تا برخی شورشیان
زمان‌های نخستین، یا برخی قهرمانان جنگ‌های استقلال عصر جدید، یا شخصیتی
اسطوره‌ای همچون کلنل خُوانا آسوردوی.

با وجود این، برای اینکه این «امر شگفت‌انگیز» برای مشاهده‌گران اعم از خودی و غیرخودی
قابل فهم باشد، لازم است آن را به یک زبان ارتباطی «معیار» ترجمه‌اش کنیم. وقتی متفکر

مکزیک، خوزه خُواکین فرناندز دی لیزاردی طرح داستان طوطی مبتلا به جرب را می‌ریخت، وقتی که شاعر شیلیایی پابلو نرودا شاهکارش سرودِ عمومی را می‌سرود، وقتی میگل آنجل آستوریاس رمان آقای رئیس‌جمهور را در ذهن خود می‌پروراند، وقتی آن دورگهٔ برزیلی، خُواکیم ماریا مِشادو دی آسپس سنگ‌نوشته‌ای برای برنده‌ای کوچک را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد، و وقتی ایزابل آئنده آخرین اصلاحات را در خانهٔ ارواح وارد می‌کرد، آنان پیشتر زبانی غیربومی را کاملاً در تصرف خود درآورده بودند تا بتواند تصویری از این سوی اقیانوس اطلس را به خوانندگانی در سرتاسر جهان منتقل کند، خوانندگانی که اُید، دانته، سروانتس و شکسپیر را خوانده بودند. ایماژها می‌توانند اصیل باشند، اما زبان نه. درواقع می‌توان گفت نوعی آدم‌خواری زبانی اتفاق افتاده است، به این معنی که نویسنده آمریکای لاتین اگر می‌خواهد عضوی از تمدن غرب به حساب بیاید، لازم است نخست به سلک غربیان درآید و سپس مجبور است زبان مهاجم را تکامل ببخشد.

آدم‌خواری، این استعاره تلاش هم‌زمان برای تعریف کردن خود و ترجمه‌کردن خویش برای سایر جهان، بی‌تردید مفهوم جدیدی نیست. آدم‌خواری در سراسر تاریخ نیمکرهٔ زمین، بسته به شرایط، به اشکال مختلف و با نام‌های مختلف وجود داشته است. برای مثال، اُسوالد دو آندِرید، شاعر و رمان‌نویس برزیلی، وقتی در دههٔ بیست به اتفاق همسر نقاشش، تارسیله دو آمارو، در پاریس ساکن بود، به ظرفیت هنر به اصطلاح ابتدایی کشورش در مقام منبع الهام پی برد. او در ۱۹۲۳ که به زادگاهش برزیل بازگشت، مانیفست آدم‌خواری را منتشر کرد. پیام اصلی این اثر به تعبیر یکی از منتقدان این است که «هنرمند برزیلی باید تأثیرات بیرونی را بیلعد، آنها را کاملاً هضم کند، و به شکلی کاملاً جدید تبدیل کند.» به عبارت دیگر، از افعال و علامت‌های سجاوندی و سبک‌ها و افراط‌ها و تفریط‌ها آن‌قدر به حد تهوع‌آوری استفاده کند تا به رویکردی نو و کاملاً بزریلی به جهان دست یابد. ترجمه نیز نوعی آدم‌خواری است.

با این تعبیر، هر ترجمه از اسپانیایی به انگلیسی (یا هر زبان اروپایی دیگر) تلاشی در جهت انتقال چیزی است که پیشتر یک بار منتقل شده است. اگر آنچه را که مالینچه به کورتس منتقل کرد، تحریف، یا تفسیر نادرست باشد، وقتی سخن او، یا آنچه به او نسبت می‌دهند، از زبان اسپانیایی به زبان دیگری ترجمه کنیم، شنونده دو برابر از منبع اصلی دور خواهد شد. منظورم از این سخن این نیست که وقتی مثلاً گابریل گارسیا مارکز، یا هر یک از دیگر ادبای قبل یا بعد از او، می‌نویسد، در واقع دارد خود را ترجمه می‌کند. واژگان بومی که او به کار می‌برد ارثی است که به او رسیده است. مارکز در زبان کویدو زاده و تربیت شده و به همین

ایماژها می‌توانند اصیل باشند،
اما زبان نه. در واقع می‌توان
گفت نوعی آدم‌خواری زبانی
اتفاق افتاده است، به این معنی
که نویسنده آمریکای لاتین اگر
می‌خواهد عضوی از تمدن
غرب به حساب بیاید، لازم
است نخست به سلک غریبان
درآید و سپس مجبور است زبان
مهاجم را تکامل ببخشد.

دلیل این زبان همان اندازه از آن اوست که او از آن
این زبان. البته نباید فراموش کرد که زبان اسپانیایی
که خود محصول تغییرات بی‌شماری بوده، زبانی
است دورگه، مجموعه‌ای از زبان‌های مختلف.
ریشه‌های این زبان را می‌توان در زبان لاتین عامیانه،
عربی، اسپانیایی قرون وسطایی، و دیگر زبان‌های
رومیایی قرون وسطی و عصر رنسانس یافت. علاوه
بر این، زبان اسپانیایی نیز همچون سایر زبان‌های
دیگر، متعلق به و محصول تمامی اسپانیایی‌زبان‌ها
در هر کجا و در هر زمان است. این سخن به این
معناست که مارکز، به اعتبار تاریخ، همان قدر
صاحب زبان اسپانیایی است که هر اسپانیایی دیگر.
با وجود این، زادگاه مارکز یعنی دهکده آراکاتاکا در
کلمبیا، در ۱۹۲۸ عرصه‌ای بوده که در آن زبان‌ها و

گوش‌های پیش از ورود کلمب هنوز وجود داشتند. به عبارت دیگر، تداول زبان اسپانیایی
طبعاً به معنی زوال آن دسته از ساختارهای دستوری است که مقهور زبان بیگانه شدند.

علاوه بر این، وقتی شوالیه‌های اسپانیایی و نوکیشان کاتولیک از راه رسیدند، فقط جسم
خود را با خود نیاوردند، بلکه مهم‌تر از آن، مجموعه‌ای از ارزش‌ها و سنت‌ها از جمله رمان و
شعر منظوم را نیز با خود آوردند. نویسنده صد سال تنهایی که در اواسط دهه شصت
می‌خواست این رمان را بنویسد، می‌بایست هر طور شده خود را در سنت رمان‌نویسی اروپا
غرق سازد؛ او باید می‌دانست که رمان در مقام محصولی فرهنگی چیست، چه هدف‌هایی را
دنبال می‌کند و محدودیت‌های آن چه هستند. پُر واضح است که نویسنده رمان چاره‌ای
نداشت جز آنکه با حداقل تعدادی رمان‌نویسان اولیه آشنایی داشته باشد. گارسیا مارکز برای
متحول کردن این ژانر، نخست می‌بایست با آن آشنا می‌شد. می‌بایست خود را در سبک
اروپایی و زبان خاص رمان غرق می‌کرد. مارکز به هنگام نوشتن این رمان، ناخودآگاه، شاید
هم سهواً، یک قالب ادبی غربی را به طریق آدم‌خواری بلعید، و حتی اگر این قالب از بدو تولد
از آن بود، زبانی بیگانه را نیز تصرف کرد.

از این غرق‌کردن و بازیابی خود در ترجمه چه نوع هویت جمعی حاصل می‌شود؟ سؤال

دشواری است. از زمانی که کورتس و پزارو به قاره آمریکا پا گذاشتند، این قاره دیدگاهی متناقض درباره خود یافته است: این قاره اصلاً به کجا تعلق دارد: به جهان‌بینی‌های اقوام شبه‌جزیره ایبریا، یا به جهان‌بینی‌های اقوام آزتک، اینکا، کچوا، المک، مایا، و دیگر اقوام پیش از ورود کلمب به این قاره؟ تردیدی نیست که کسی که امروزه اسپانیایی صحبت می‌کند از اینکه اسپانیایی‌زبانی عاریه‌ای است ناراحت نمی‌شود، اما تمام ساکنان بومی این قاره در حسرتی همیشگی از گذشته خود به سر می‌برند، حسرت گذشته‌ای که قرن‌هاست از بین رفته اما شاید بتوان آن را نجات داد، جانی دوباره بخشید، و آن را پروراند. بنابراین، هویت یک شقاق، یک تفرقه، یک زخم است، درک این نکته است که در فرایند ترجمه، متن مبدأ و رونوشت آن در زبان مقصد هیچ‌گاه با یکدیگر مطابقت نمی‌کنند.

بخش نهایی مقاله را در شماره بعد بخوانید.

^۱ مشخصات مقاله از این قرار است:

Stavans, Ilan. (2001). "Translation and identity" in *Art and Anger: Essays on Politics and the Imagination*. p.p. 187 – 203. Palgrave.

^۲ ناواتل (Nahuatl) نام زبان اقوام آزتک و مکزیکا قبل از ورود استعمارگران اسپانیایی است.

^۳ Cantares mexicanos otros opùsculos

^۴ Romances de los senores de la Nueva Espana

^۵ Rig Ved Americanus